



پیغام عشق

قسمت دویست و نود و سوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۳ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶

عکس، چندان باید از یارانِ خوش

که شوی از بحرِ بی‌عکس، آب‌کش

ای انسان، از انعکاس و ارتعاش انرژی یارانِ عاشق و به حضور زنده شده، آن قدر باید ذوق و معانی در روح و جان تو منعکس شود که تو دیگر به مرحله بی‌نیازی بررسی و از بحرِ بی‌عکس یعنی از زندگی و عدم، بدون واسطه و تقلید، آب معانی، برکت، شادی، خرد، قدرت، هدایت و شادی بی‌سبب بکشی. [دیدن برحسب چیزها، باورها، دردها و من‌ذهنی فضای تحقیق و یقین نیست، بلکه فضای تقلید و شک است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷

عکس، کاوّل زد، تو آن تقلید دان

چون پیایی شد، شود تحقیق آن

در ابتدای کار روی خود اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد، آن را تقلید بدان و چون آن حال، سکون، آرامش، حس بی‌نیازی از جهان، ذوق و شادی بی‌سبب با فضاگشایی و مرکز عدم، پی‌درپی به تو رسید آن دیگر مرتبه تحقیق است و تو در بحر یکتایی، مرکز عدم، ریشه دوانده، به خدای حقیقی زنده شده و آفریننده شده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸

تا نشد تحقیق، از یاران مبر

از صدف مگسّل، نگشت آن قطره، دُرّ



تا وقتی که فضای درون به اندازه کافی باز نشده و بی‌واسطه به دریای یکتایی نرسیده و محقق نشده‌ای از یاران عارفی چون مولانا جدا مشو؛ زیرا تا وقتی که قطره باران به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند، با سکوت و فضاگشایی، خداوند قطره من ذهنی را به مروارید حضور تبدیل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹

صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

بر دران تو پرده‌های طمع را

*سمع: گوش

*طمع: حرص؛ آز

اگر می‌خواهی چشم و عقل و گوش تو صاف باشد، یعنی به وسیله عدم بینی، با عقل عدم خردورزی کنی و با آن بشنوی، این پرده‌های همانیدگی، حرص و طمع را که از طریق آن‌ها می‌بینی، پاره کن و دور بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶

لیک بعضی زین صدا گرت‌تر شدند

باز بعضی صافی و برتر شدند

زندگی در ما به صورت خلاء، سکون، عدم و فضای خالی خودش را گسترش داده است و به صورت فکر و صدا در ذهن ما منعکس می‌شود. و اگر آن نباشد ذهن و حس‌های ما کار نمی‌کند یعنی این فکرهایی که از ذهن ما می‌گذرد انعکاس زندگی و کار خدا است، لیکن بعضی از مردم از شنیدن این انعکاس صدا به سوی من ذهنی رفتند و با فکرها هم‌هویت شده و گرت‌تر شدند. [ذهن به جای خود صدا انعکاس صدا و تقلید آن را می‌شنود.] در عوض بعضی از مردم فضا را باز کردند؛ مرکزشان از همانیدگی با آن حروف صاف شده، از تقلید به تحقیق و به مرتبه بالاتری از زنده شدن به خدا رسیده‌اند.



قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.»

راه را به او نشان داده‌ایم. [راهی که خداوند به ما نشان داده، فضاگشایی در اطراف اتفاقی است که این لحظه ذهن به ما نشان می‌دهد و این راه از درون باز می‌شود نه از بیرون.] یا سپاسگزار باشد [فضاگشایی کند] یا ناسپاس [فضابندی کند و راه باورها و همانیدگی‌ها را ادامه دهد].

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳

گفت حق: دانم که این پرسش تو را

نیست از انکار و غفلت وز هوا

خداوند گفت: ای موسی می‌دانم که این پرسش تو از من ذهنی، مخالفت، انکار، ستیزه و مقاومت نیست. [اگر از فضای گشوده شده سؤال کنید، خداوند خودش سؤال می‌کند و جواب می‌دهد. ولی اگر با انقباض و فضابندی سؤال می‌کنید، این سؤال از من ذهنی‌ست و فایده‌ای ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴

ورنه تأدیبه و عتاب کردمی

بهر این پرسش تو را ازردمی

*تأدیبه: ادب کردن، تربیت کردن

*عتاب: ملامت کردن، سرزنش کردن

خداوند به موسی فرمود: اگر با من ذهنی و از روی انکار سؤال می‌کردی تو را ادب و تنبیه کرده و در ذهن نگه می‌داشتم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

هر چه از وی شاد گردی در جهان

از فراقِ او بیندیش آن زمان

هر همانیدگی در این جهان تو را شاد و مسرور کند، همان لحظه یادت باشد که از تو جدا خواهد شد؛ پس دربارهٔ فراق و جدایی از آن بیندیش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد

آخر از وی جَست و هم چون باد شد

از آن چیزی که شاد شدی مثل پول، مقام، همسر، خانه، انسان‌های زیادی نیز به واسطهٔ آن شاد شدند، اما سرانجام همهٔ آن خوشی‌ها و همانیدگی‌های مرکز خود را از دست دادند، چون آن‌ها آفل و از بین رفتنی بودند؛ بنابراین مانند باد از آن‌ها جدا شده و رفته‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

از تو هم بجهَد، تو دل بر وی مَنه

پیش از آن کو بجهَد از وی تو بجه

بالاخره آن مایه‌های شادی و سرمستی و همانیدگی‌ها از دست تو هم خواهند رفت؛ پس آن‌ها را در دل و مرکزت قرار نده، یعنی هم‌هویت نشو و قبل از این که به اجبار و به دلیل آفل بودن از تو جدا شوند، با ارادهٔ خود آن‌ها را رها کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲



جمله عالم زین غلط کردند راه

گز عدم ترسند و آن آمد پناه

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و این فضای گشوده شده می‌ترسند؛ درحالی که پناه آن‌ها عقل من ذهنی نبوده بلکه مرکز عدم است؛ زیرا تنها در این صورت زندگی می‌تواند به آن‌ها کمک کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

ای انسان، من تو را از عدم به وجود آورده و برای خلاقیت تو همان عدم را در اختیار تو قرار داده و تو را بر تخت سلطنت نشانده‌ام و تو می‌توانی پادشاه خودت باشی، آینه‌ای از فضای گشوده شده به تو دادم که مرکز عدم توست، هم خدا را به تو نشان می‌دهد و هم بیرون تو را، تا متوجه شوی چگونه به من تبدیل شده و خوی بی‌نهایت و ابدیت مرا بگیری، یعنی این فضا تا بی‌نهایت باز شود و هیچ همانیدگی در مرکزت نباشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این عدم خود چه مبارک جای است

که مددهای وجود از عدم است

این مرکز عدم و فضای گشوده شده که دارای خرد، حس امنیت و قدرت است، چه جای مبارک و خوش‌شگونی است که وجود، من ذهنی که از جنس جسم، فکر، هیجان و جان حیوانی است، هشیارانه با تسلیم از مرکز عدم، خدا، کمک گرفته، درونش شاد و انعکاس آن در بیرون زیبا شده و ساختارهای نیک می‌آفریند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهلِ دل برداشتی

تو خیال کردی که دل حقیقی همین مرکز پر از همانیدگی با باورها، اجسام ذهنی و دردها است؛ از این رو دل از صاحب‌دلان یعنی انسان‌های زنده‌شده مثل مولانا برداشتی، دیگر به آن‌ها علاقه نداری و به سخنانشان گوش نمی‌دهی. [دل واقعی وقتی است که فضای درون را باز کرده باشید. هرچه این فضا بازتر می‌شود حالتان بهتر شده و کارهای تان در بیرون، سامان و نظم پیدا می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

*پَر: نیکی، نیکویی

خدا، آن سلطان دل‌ها، منتظر دلی است که آکنده از نور و نیکی باشد و هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی، کمک، عنایت و جذبه‌ی خدا را دریافت کرده و فضای درونش بی‌نهایت باز یعنی از جنس عدم شده باشد تا بتواند از طریق او برکاتش را به جهان صادر کند و خودش را از طریق او بیان کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱

صد جَوَالِ زَرِ بیاری ای غنی

حق بگوید: دل بیار ای مُنَحَنی

*جَوَال: کیسه بزرگ از نخ ضخیم یا پارچه خشن که برای حمل بار درست می‌کردند؛ بارجامه



*مُنحنی: خمیده؛ خمیده قامت، بیچاره و درمانده

ای انسان ثروتمند که مرکزت را پر از همانیدگی کرده‌ای، اگر فرضاً صد کیسه همانیدگی و عبادات مادی و معنوی را پیش خدا ببری او می‌گوید: ای من ذهنی بیچاره، برای من آن دل بی‌نهایت باز شده و مرکز عدم را بیاور. [اگر کسی فکر کند مقداری از پول خود را در راه خدا خرج کند ولی هشیاری جسمی و من ذهنی را نگه دارد می‌تواند به خدا وصل شود، اشتباه می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط، تسلیم است، نه کارِ دراز

سود نبود در ضلالتِ تُرکُتاز

*ضلالت: گمراهی

شرط زنده شدن به بی‌نهایت خدا تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش فراوان ذهنی. در تاریکی و مرکز پر از همانیدگی ذهن تُرک‌تازی کردن، برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن، بحث و جدل، خودنمایی، جدی گرفتن باورها، شکستن تعهد و خدا را در ذهن جست‌وجو کردن، هیچ فایده‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

اما مقصود خدا در این لحظه این است که صرف‌نظر از هر دین و باوری که داری با هر وضعیت و با هر میزان درد و همانیدگی، فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی تا بتوانی عنایت و کمک خدا را دریافت کنی. ای انسان تسلیم شده، کار تو هر لحظه تسلیم، فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹

گفت: بهر شاه، مبذول است جان

او چرا آید شفیع اندر میان؟

ندیم شاه گفت: در راه شاه، در راه زنده شدن به خدا، باید جان من ذهنی را نثار کرد، اما او (عمادالملک) چرا باید بدون این که نظر مرا بپرسد، شفاعت کند و اجازه ندهد تا شاه، خدا قهر کند؛ زیرا اگر او قهر می‌کرد، من به عذاب و درد افتاده و همین دردها به من می‌فهماند که باید این فضا را باز کنم تا من ذهنی به کلی متلاشی شده و من به بی‌نهایت خدا زنده شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

برای من لحظه فنا وقتی بود که در این لحظه با فضاگشایی با خدا یکی و تنها باشم، به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای و یا هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، در آن مقام یا آن حالت بین من و خدا ننگند، وقتی زندگی با قانون قضا اتفاقی را برای من به وجود می‌آورد، باید تسلیم شده، مرکز عدم را حفظ کنم و از کسی کمک نگیرم و اجازه ندهم که آگاهانه و یا ناآگاهانه در اثر پناه بردن به کسی یا چیزی در بیرون که ذهن نشان می‌دهد، بین من و خدا فاصله ایجاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو ای ذودلال

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه



ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خویش و این که فکر کنی کاملاً به خدا زنده و متعهد شده‌ای، وجود ندارد؛ چرا که در من ذهنی چیزی به عنوان تعهد کامل وجود ندارد و تعهد تو خواهد شکست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندم اعمالِ چلُ ساله کجاست؟

اگر در انبار، مرکز ما موشِ من‌ذهنی نیست، پس نتیجه طاعات و عبادات چهل ساله و کار روی خود کجا رفته است؟ چرا چیزی جز درد به دست نیاورده‌ایم؟ چرا شادی بی سبب و حس امنیت در ما وجود ندارد و به خدا زنده نمی‌شویم؟ [وقتی مقاومت و ستیزه داریم و موانع و دشمنان ذهنی ایجاد می‌کنیم، زمینه را آماده می‌کنیم تا موش من‌ذهنی زندگی زنده را از ما بدزدد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

هوی هوی باد و شیرافشانِ ابر

در غمِ مآند، یک ساعت تو صبر

*هوی: صدا

صدای باد و بارشِ ابر، یعنی بادِ عدم و نسیمِ ایزدی، نیروی شفابخش و برکت زندگی به فکر ما انسان‌ها هستند، خدا هر لحظه می‌خواهد با گرم خود به ما کمک کند؛ پس مدتی صبر کن و فضا را بگشا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کُلّی، ایمن از ریب‌المنون



*رَبِّ الْمَنُونِ: حوادث ناگوار

«عقل جزوی» یعنی عقلی که از دیدن برحسب همانیدگی‌ها و از فضای تقلید و شک می‌آید و با مقاومت، قضاوت و همانیدگی با چیزهای آفل همراه هست، گاهی می‌تواند در بیرون موفق شود و گاهی سرنگون و بدبخت گردد، ولی هیچ‌وقت از حوادث ناگوار ایمن نیست، اما «عقل کلی» که از فضای گشوده‌شده، عدم، می‌آید از حوادث ناگوار و اتفاقات بد مصون است. به عبارت دیگر ممکن است با عقل من‌ذهنی انسان در جهان بیرون موفق شود اما پس از چند سال موفقیت‌هایش فرو می‌ریزد و دچار رب‌المنون، اتفاقات ناگوار، خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که: برو شکر ندارم

وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی مرکز ما را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم؛ او هر لحظه به من شادی بی‌سبب و شیرینی زندگی را می‌دهد و حتی یک لحظه هم به من نگفته‌است که برو شکر ندارم! در حالی که شکر فروش‌های این جهانی همانیدگی‌ها و شکرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه، یا یک چیز جسمی را یک روز می‌دهند و روز بعد دریغ می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ عاقبت، آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما خواهد رویید.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست

این دوم فانی ست و آن اول دُرست

انسان کِشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کِشتِ نخست یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد، این کِشتِ دوم فانی و گذراست، از بین می‌رود. اما کِشتِ اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد، یعنی انسان به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کِشتِ اول کامل و بگزیده‌است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده‌است

کِشتِ اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به‌عنوان خدا شناسایی کردیم کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد ولی کِشتِ دوم یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حُکمِ حق گسترده‌بهر ما بساط

که: بگوئید از طریق انبساط

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون قضا و کن‌فکان برای ما پیش می‌آورد با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوئیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷



که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ای انسان ما شرح این مطلب که تو چه کسی و از چه جنسی هستی را در دل تو نهادیم و شرح صدر، یعنی توانایی فضاگشایی و باز کردن فضا را در درونت قرار داده‌ایم.

با تشکر:

لیلا



با سلام

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

لی مَعَ اللّٰهِ وَقَتُّ بُوَدَ اَنِّ دَمِّ مَرَا

لَا یَسْعُ فِیْهِ نَبِیُّ مُجْتَبِی

برای من لحظه‌ی فنا وقتی بود که با خدا تنها باشم به نحوی که هیچ پیامبر برگزیده‌ای در آن مقام یا حال، جا ندارد.

بیت بالا اشاره به حدیثی است از حضرت رسول:

برای من در خلوتگاه با خدا وقت خاصی است، که در آن هنگام نه فرشته‌ی مقرب‌ی و نه پیامبر مُرسلی، گنجایش صحبت و انس و برخورد مرا با خدا ندارند.

حال اگر فضا را باز می‌کنیم تا خدا روی ما کار کند، در فضای گشوده‌شده که ما با خدا یکی هستیم هیچ کس نباید وارد شود. در حالت درد هشیارانه نباید از کسی کمک بخواهیم.

کمک خواستن ما در فضای تقلید عادی است اما در حال تبدیل شدن به فضای تحقیق، فقط باید من و زندگی باشم و بس. که ما هم یکی هستیم.

اگر زندگی با قضا وضعیتی پیش می‌آورد که نشان قهر اوست من باید فضا باز کنم حتی اگر تحت فشار درد هشیارانه هستم، نباید من ذهنی خودم یا دیگران را دخالت دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۶۰

گِردِ فَاَرَسِ، گِردِ، سِرِ اَفْرَاثِثَہ

گِردِ رَا تُو مَرْدِ حَقِّ، پِنْدَاثِثَہ



فارس یعنی سوار که با اسب می تازد و گردوغبار بلند می شود. سوار، نماد زندگی یا خداست که ما گردوغبارِ همانیدگی، دور و برش برپا کرده‌ایم. باید سوار را از گردوغبار تشخیص دهیم.

با ذهن فضاگشایی نکنیم. با ذهن، حضور را تجسم نکنیم. با گمان و خیال ذهن، حالِ خوبِ من ذهنی را حضور نپنداریم یا گردوغبارِ همانیدگی را، سوار و حضور نپنداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۶۵

شیر دنیا جوید اشکاری و برگ

شیر مولی جوید آزادی و مرگ

شیر این دنیا یعنی من ذهنی، همیشه دنبال برگ و نوای این جهانی است. اما شیر خدا می خواهد به من ذهنی بمیرد و به صورت حضور آزاد شود.

اکنون ما شیر دنیا هستیم یا شیر خدا؟

با معنویت خود توشه برای من ذهنی فراهم نکنیم. تأیید و توجه شکار نکنیم. شیر دلاوری باشیم که همانیدگی‌ها را شجاعانه شناسایی می کند و در هشیاری خود نگه می دارد تا زندگی آن‌ها را ببندازد.

چون با من ذهنی نمی توانیم همانیدگی را ببندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دسته‌ی خویش را؟

رو به جراحی سپار این ریش را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۱



من نخواهم رحمتی جز زخم شاه

من نخواهم غیر آن شه را پناه

تنها منبع رحمت و پناه من خداست و ضربه‌های شاه یا خدا برای گرفتن همانیدگی‌ها به خاطر لطف و رحمت اوست. فقط درد هشیارانه که با فضاگشایی همراه است، شاه (عدم) را به مرکز من می‌آورد و او (خدا) برای ما کافی است. در هر حالت باید روی ما به‌سوی او باشد، باید رو به‌سوی او کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۲

غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تولا کرده‌ام

هر چیزی را دهنم نشان می‌دهد انکار کرده‌ام. لا کردن همانیدگی‌ها یعنی لحظه به لحظه در حال شناسایی آن‌ها هستم و دوستی با شاه را انتخاب کرده‌ام. هرچه‌قدر همانیدگی‌ها را لا کرده‌ام به همان اندازه در دوستی خدا به رویم باز شده است و عنایت و جذبه‌اش شامل حالم گشته.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۷۳

جئثمونا و فرادی بی نوا

هم بدان سان که خلقنا کم کذا

حق تعالی به مردم می‌گوید:

شما تنها و منفرد و بینوا به محضر ما آمده‌اید همان سان که شما را نخستین بار برهنه و عریان آفریدیم.

قرآن کریم، سوره انعام، آیه ۹۴



شما تک تک (بی کس و بی چیز) پیش ما آمده‌اید همان سان که نخستین بار آفریدیم‌تان.

نتیجه گیری:

۱- درد هشیارانہ در شناسایی همانیدگی‌ها لازم است.

۲- فضاگشایی باید به همراه دردِ هشیارانہ باشد بدون کمک گرفتن از حتی بهترین کلام معنوی یا شخص کامل به حضور رسیده.

۳- در این حالت از کلام و کلمه باید عبور کرد.

۴- حالت تسلیم و فضاگشایی رازی دارد که فقط با انجام درست آن می‌توانی به آن راز پی ببری و نمی‌توانی توصیفش کنی.

۵- هر چیز یا هر کسی را در فضاگشایی، دخالت دهیم هشیاری روی هشیاری منطبق نمی‌شود و ما در من‌ذهنی با تجسم حضور، به سر خواهیم بُرد.

۶- گل ما باید به تنهایی برای بوسه‌ی شاه، شکل دهان شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۵

همه نرگس شود رزان ز پی دید گلستان

گل تو بهر بوسه‌اش همه شکل دهان شود

۷- بعد از آشکار شدن «عیان» حتی ارزشمندترین کلام معنوی، مانع ارجعی یا حضور ما خواهد بود.

با احترام و قدردانی فراوان 🌹🌹

نوشین



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com